

بقلم : مرحوم میرزا محمدعلی چهاردهی

تاریخ مختصر فرقه های اسلامی

۱- ابن بابویه

ابن بابویه صدوق از بزرگان مذهب شیعه امامی است ، هیچیک از دانشمندان تراجم احوال و رجال درباره وی نکوهشی نکردند ، همه او را راستگو دانسته اند ، تنها میرزا مخدوم خوارزمی در کتاب نقض حرافض در ایراد بر مذهب شیعه بصدوق توهین و افترا و بهتان روا داشت .

صاحبان کتابهای تاریخی رجالی که پس از صدوق آمدند ، همه روایتهای او را قبول دارند ، وی را درست کار و درست گفتار دانسته اند ، بنابراین بهتان ، افتراء میرزا مخدوم چون تعصب مذهبی داشت ارزشی ندارد .

۲- علی علیه السلام

در یکی از روزها علی (ع) در مسجد کوفه نشسته بود ، گروهی از تابعان و صحابه هم نشسته بودند ناگهان زنی از مسجد گذشت ، دسته ای از آن جمعیت بزن نگاه کردند ، امیر مؤمنان فرمود بزن مردم نگاه نکنید تا بزن شما ننگرند !!

۳- زنی دشنام بعلی (ع) داد

یاران خواستند بزندش ، بکشتن دهندش ، امیر مؤمنان آنان را باز داشت! فرمود بمن پرخاش و دشنام داد نه بشما !

هرگاه در کتابهای تاریخی نگاه کنید خواهید دانست که امامان مذهب جعفری همه حلیم و بردبار و با گذشت بودند .

هفتاد و سه ملت

علامه حلی از حافظ محمد بن موسی شیرازی نقل نمود ، او در کتاب خود

از دوازده نفر از مفسرین حکایت کرد که : روایت کردند از انس بن مالک که گفت :
روزی نزد پیامبرص حاضر بودیم پس یادآور شدیم مردی را که نماز می خواند
و روزه می گرفت، صدقه می داد، زکوة به نیازمندان می داد محمد ص فرمود که چنین
شخصی را نمی شناسم !

باز بعرض رساندیم که بندگی خدا می کند تقدیس و تسبیح پروردگار را
بجا آورد، خدا را به یگانگی می شناسد !
باز حضرت فرمود نمی شناسم !

در این صحبت بودیم که آن مرد را ناگاه دیدیم حاضر گشت !! آنگاه گفتیم
ای رسول خدا این است آن مردی که سخن درباره او می گفتیم . چون پیامبر
نگاهی بر آن مرد کرد ! بایی بگر فرمود که شمشیر مرا بگیرید و بروید کردن این
مرد را بزنید !

در سبب کشتن او فرمود او نخستین کسی از حزب شیطان خواهد بود، فساد در
دین خواهد انداخت !

چون ابوبکر وارد مسجد شد ! آن مرد را در سجده دید ! با خود گفت بخدا
اورا نمی کشم، برای اینکه پیامبر ما را از کشتن نماز گذار باز داشت ! پس از آن
خدمت حضرت رسید، صورت حال را بعرض رسانید .

حضرت فرمود بنشینید !! تو صاحب این کار نیستید !! پس از آن بعمر دستور
داد برخیز و شمشیر را از دست ایی بگر بگیر و گردن آن مرد را بزن !!

عمر گفت شمشیر را به دست گرفتم و بمسجد رفتم دیدم آن کس در سجده
است ! با خود گفتم بخدا سوگند که اورا نخواهم کشت چه آن کس که بهتر از من
است مرا از این کار بازداشت آنگاه خدمت پیامبر رسیدم و بعرض رسانیدم که چون آن
مرد را در سجده دیدم پیرامون کشتن او نگردیدم !

حضرت فرمود به نشینید که تو نیز صاحب این کار نیستی سپس حضرت بعلی (ع) فرمود برخیز که ، اگر بر خوردی با او را خواهی کشت ، اگر او را کشتی هرگز در میان امت من اختلاف نخواهد افتاد .

علی (ع) فرمود که شمشیر را گرفتم و وارد مسجد شدم قضا را آن کس را ندیدم و بسوی پیامبر باز گشت کردم و ماجرا را بعرض رسانیدم پیامبر فرمود ای ابوالحسن امت موسی بعد از وفات او هفتاد و یک فرقه شدند یکی از آن فرقه‌ها رستگار و بقیه دوزخی گشتند بهمین زودیها پس از من امت من هفتاد و سه فرقه می گردند یکی از آن فرقه‌ها رستگار و بقیه فرق دوزخی خواهند شد .

حضرت امیر مؤمنان گوید که: عرض کردم فرقه ناجیه چه طایفه‌ای هستند . محمد (ص) فرمود آن گروهی که بتو و اصحاب تو معتقد هستند و پیروی کنند رستگار میشود ، انس بن مالک که راوی این حکایت است گوید :

پس نازل شد در شأن این مرد که نخستین کسی بود که از او ظاهر گردید که از یاران بدعت گذاران و کمراهان است .

ابن عباس گفت بخدا سو گند آن مرد را فقط امیر مؤمنان علی (ع) در روز جنگ صفین کشت ، بعضی منکر این خبر شدند با آنکه در کتابهای مفسران مانند قتاده و مجاهد و تفسیر ابی عبیده و مقاتل و ابی صالح نقل شده است .

۵ - خالد بن ولید کیست

داستان خالد بن ولد مابین اهل سنت و جماعت و شیعه مشهور است .

نقل است از کتاب احتجاج :

ابوبکر و عمر در یکی از روزها خالد بن ولید را خواستند وعده‌ها باو دادند

که علی را بکشد !!

قرار چنین شد همین که ابوبکر نماز را پایان رسانید گردن امیر مؤمنان را

خالد بزند !!

این خبر را اسماء دختر عمیس که زن ابوبکر بود دریافت ، خادم خود را گفت بروید درسرای علی (ع) این سخن را بخوان :

ان الملاء یاترون بك لیقتلوك : آن خادم نزد علی (ع) رفت و این آیه را خواند امیر مؤمنان شنید و گفت خدا رحمت کند اسماء دختر عمیس را برو به بانوی خود بگوئید اگر آن خیال زشت کردار انجام گردد بد کاران و ددان را چه شخصی خواهد کشت . کوتاه سخن هنگام بامدادان خالد در نزد حضرت امیر (ع) نشست چون ابوبکر در نماز صبح به تشهد رسید مشغول فکر در عاقبت این کار گردید !! در تشهد این قدر نشست که نزدیک شد که آفتاب طلوع کند ، پیش از آنکه سلام دهد سه بار گفت « یاخالد لاتفعل ما امرتك به » بروایت دیگر لایفعلن خالد !!

پس از انجام نماز علی (ع) متوجه خالد شد دید که بر کمر خالد شمشیر آویخته است !! از خالد پرسید که هر گاه ابوبکر ترا از این کار باز نمی داشت مأموریت خود را انجام میدادی ؟!

خالد گفت ای والله اولاناه تنهانی لوضعته فی اکثرک شعرا . یعنی شمشیر را در عضوی از اعضای تو میگذاشتم که بیشتر از همه جا مو داشت « کنایه از سرو صورت است » علی (ع) بخالد پرخاش کرد و گفت سو کند بخدائی که دانه گندم و خرما را شکافت ، نطفه جانوران را در شکم مادران به نیروی کامله اوجان داد اگر نه این بود که سر نوشت چنین گشته است انگاه میدانستی کدام يك از فرقه ها بر حسب مکان و یاران و پیروان ناتوان تر و بدتر هستند !!

در روایت دیگر از ابی ذرغفاری است : علی با انگشت سبابه و وسطی خود خالد را چنان فشرد که فریادی از دل بردرد خالد بیرون آمد ، چنان لابه وزاری کردو سوی مردم روی نهاد که هر يك از ایشان را باندیشه خود انداخت ، خالد بن ولید جامه های خود به نجاست خود پلید کرد ، از شدت درد پای خود را بزمین میزد و یا

روی سخن گفتن نداشت در آن حال ابوبکر بعمر گفت این مشورتی است که نتیجه اش وارونه شد !!!

هر يك از مردم خواهش میکردند که خالد از این معرکه رهایی یابد ، علی خشمناك میشد با نگاهی تندهر کس را که می نگرست آن کس می ترسید و دور میشد و یارای میانجیگری را نداشت .

ابوبکر ناچار گشت بسوی عباس عموی پیامبر کس فرستاد او آمد و شفاعت کرد و چنین سوگند بعلی (ع) داد بحق القبر و من فیه و بحق ولدیه و امهما الا ترکته یعنی بحق صاحت قبر و فرزندان او و مادر فرزندانش او را ترک کن ورها سازید آنگاه علی خالد را رها کرد و عباس میان دو چشم علی (ع) را بوسید و بوئید بنا بسخن صاحب کتاب بحار : این حکایت مابین فرقه های شیعه و سنی مشهور است .

جلال الدین بلخی چه خوش سرود :

از علی آموز اخلاص عمل

شیرحق را دان منزله از دغل

ای علی که جمله عقل و دیده

توبه گاه غشمه از راه گوت از گنی آنچه دیده

تیغ حلمت جان ما را چاکم کرد

آب علمت خاک ما را پاك کرد

بازگو دانم که این اسرار هوست

ز آنکه بی شمشیر کشتن کاراوست

صانع بی آلت و بی جارحه

واهب این هدیه های رایحه

صد هزاران می چشاند روح را

که خبرد نبود دهان را ای فتی

صد هزاران روح بخشای هوش را
 که خبر نبود دو چشم و گوش را
 بازگو ای باز عرش خوش شکار
 تا چه دیدی این زمان از کردگار
 چشم تو ادراك غیب آموخته
 چشم های حاضران بر دوخته
 آن یکی ماهی همی بیند عیان
 و آن یکی تاریک می بیند جهان
 راز بگشا ای علی مرتضی
 ای پس سوء القضاء حسن القضاء
 چون توبایی آن مدینه علم را
 چون شعاعی آفتاب حلم را
 باز باش ای آب بر جوای باب
 تا رسد از تسو قشور اندر لباب
 باز باش ای باب رحمت تا ابد
 بار گاه مالیه کفواً احد
 هر هوا و ذره خود منظریست
 ناگشاده کی گود آنجا دری است
 تا نبگشاید دری را دیده بان
 در درون هرگز ننگنجد این گمان
 چون گشاده شد دری حیران شود
 مرغ امید و طمع پیران شود